

بحار اناہد
انجمن فرہنگی اتریس
برگوار سی کنڈ

ش

فلسفہ



پرویشکاہ علوم انسانی و مطالعات
پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی
پرتال جامع علوم انسانی
پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع

Federal Ministry
for Foreign Affairs

انجمن فرہنگی اتریس

FILIA

SOZIALISTISCHES
BUNDESREPUBLIK
DEUTSCHLAND

چهارشنبه ۲۹ آذر ماه ۱۳۸۵ تالار بتهوون خانه هنرمندان ایران پذیرای نویسندگانی از اتریش بود. همچنین گروه قابل توجهی از نویسندگان ایرانی برای شنیدن سخنرانی و قصه‌خوانی یکی از نویسندگان اتریشی، فرانتسوبل آمده بودند. این مراسم با معرفی فرانتسوبل توسط سردبیر مجله بخارا آغاز شد:

«بسیاری از منتقدان ادبی اتریش عقیده دارند که فرانتس سوبل نماد نسل جدید نویسندگان این کشور است، زیرا پیوسته با نوآوری‌ها و نوجویی‌های خود در قلمرو زبان و موضوع و به خصوص قالب‌های گوناگون ادبی حسی متفاوت از گذشته را در خوانندگان برمی‌انگیزد. نام اصلی این متولد اول ماه مارس سال ۱۹۶۷ در روستای فوکلابروک اتریش، اشتفان گریبل است. او خود در مصاحبه‌ای درباره‌ی انتخاب نام فرانتس سوبل می‌گوید: «نام پدرم فرانتس بود و تسوبل نام مادرم در خانه‌ی پدری.» به همین دلیل نام یا بهتر بگوییم، تخلص ادبی او ترکیبی از نام پدر و مادر اوست، زیرا خودش نیز باور دارد که «اسم موضوعی بس شگفت‌انگیز است و در درک و شناسایی هر امری بیش از آن که یاری رسان باشد، مانعی است بس بزرگ.»

فرانتس سوبل کودکی را در روستایی کوچک در همسایگی کلیسا گذرانده است. در پانزده سالگی به نویسندگی علاقه‌مند می‌شود، ولی از بیست سالگی به طور جدی قلم به دست می‌گیرد، البته نه فقط قلم برای نگارش، بلکه بیشتر قلم مو برای نقاشی، موضوع نقاشی‌های او در این دوره‌ی



● فرانتسوبل از اینکه چرا می نویسد سخن گفت (عکس از کیان امانی)

۳۸۰



● علی دهباشی فرانتسوبل را معرفی کرد و آثارش را برشمرد. (عکس از کیان امانی)

خاص بیشتر فردی و طراحی هایش نمونه‌ای از نگرش او به جهان است، جهان نه به شکل معمول و عادی، بلکه عالمی بازگونه و وارونه. این شیوه‌ی نقاشی که پیش از آن به جرات می‌توان گفت کسی آن را به کار نگرفته است، بیشتر با بهره‌گیری از رنگ سفید بر زمینه‌ای سیاه است. چندان نمی‌گذرد که فرانتس سوبل دوباره به همان علاقه‌ی ابتدایی خویش، یعنی نوشتن، روی می‌آورد و این بار با قلمی سیاه بر نطع گسترده و سپید کاغذ می‌نویسد.

کارنامه‌ی آثار این نویسنده‌ی جوان اتریشی نشان می‌دهد که او مرزی بین شعر و نثر نمی‌شناسد. فرانتس سوبل شعر می‌گوید، رمان می‌نویسد، نمایش‌نامه نویس است و مخاطبان داستان‌هایش حتی کودکان هم هستند، با این همه طنز را هم از یاد نمی‌برد. تعبیر او از طنز بیشتر همان گروتسک است، طنزی تلخ و گزنده که چشمان خواننده را نمناک می‌کند و بر لبانش تبسمی اندیشمندانه می‌نشانند. فرانتس سوبل ابتدا در رشته‌ی مهندسی مکانیک تحصیل کرده و از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۴ زبان و ادبیات آلمانی و تاریخ در دانشگاه وین خوانده است. در دوره‌ی دانشجویی با تئاتر وین همکاری می‌کرده و اکنون نیز نویسنده‌ای مستقل است و همان گونه که گفتیم، رمان می‌نویسد، شعر می‌سراید، نمایش‌نامه و کتاب‌های کودکان را به رشته‌ی تحریر در می‌آورد.

از آثارش می‌توان به مجموعه‌ی منتشر شده‌ی شعرش در سال ۱۹۹۲ به نام «واژه‌نامه»، مجموعه داستان‌ها و رمان‌هایش «خشم عمومی» (۱۹۹۲)، «اسکالا سانتا» (۲۰۰۲)، «لونا پارک» (۲۰۰۲) و «جشن سنگ‌ها» (۲۰۰۵) اشاره کرد.

فرانتس سوبل نمایش‌نامه هم می‌نویسد و در این نمایش‌نامه‌ها حتی کافکا را در قالب کمدی به صحنه‌ی تئاتر می‌کشاند. «بهشت» (۱۹۹۸)، «پرای مردمی» (۱۹۹۹)، «المپیا» (۲۰۰۰)، «ترس از پرواز» (۲۰۰۴) از نمایش‌نامه‌های اوست که بارها اجرا شده است.

فرانتس سوبل جایزه‌های ادبی بسیاری هم دریافت کرده است که از آن میان می‌توان به جایزه‌ی اینگیبورگ باخمان (۱۹۹۵)، ولفگانگ وای راخ (۱۹۹۷)، نشان برتولت برشت (۲۰۰۰) و به خصوص آخرین جایزه‌ی ادبی او جایزه‌ی کتاب سال ۲۰۰۶ به مناسبت نگارش کتاب «جشن سنگ‌ها» اشاره کرد.

داستانی که با عنوان «سفری به آسمان» با انتخاب خود فرانتس سوبل به فارسی برگردانده‌ایم، بی‌تردید نمونه‌ای از شیوه‌ی نگرش و نگارش این نویسنده‌ی اتریشی است.»

سپس دکتر ولفگانگ با نیانی به حضران خوش آمد گفت که سخنان او را دکتر سعید فیروزآبادی به فارسی برگرداند. دکتر بانسانی ضمن خیرمقدم از علی دهباشی، مدیر مجله بخارا، برای برگزاری این مراسم سپاسگزاری کرد و اشاره نمود که سفر فرانتس سوبل که یکی از نقاط پرفراز و نشیب است، با همکاری یکی از نهادهای غیردولتی، اکسچنج (Exchange) تدارک دیده شد



نخستین ترجمه از
 احمد ادهمگلی
شب
فرافتسوبل

پروفسور شکارو علوم
 پرتال
 دکتر سید فیروز آباد
 کلمه‌ای حس
 علی ده

چهارمین جلد از مجموعه

● محمود دولت‌آبادی: بین نویسندگان تمام زبانها و تمام کشورها نکات مشترک وجود دارد و در واقع نویسندگان جهان بین خودشان هیچ مشکلی ندارند و برای ارتباط درونی فقط قالب زبانهاست که مانع داد و ستد بین آنها می‌شود چراکه آدمیزاد گوهر یگانه‌ای دارد. (عکس از کیان امانی)

تا نویسندگان، شاعران و عکاسان این دو کشور را با یکدیگر آشنا سازد. هدف نهایی آن است که با همکاری همه این هنرمندان اثری هنری به وجود آوریم» و در پایان نزدیکی هر چه بیشتر هنرمندان ایرانی و اروپایی را آرزو کرد.

پس از دکتر بانیانی، فرانتس سوبل ضمن تشکر از حضور علاقمندان در این مراسم قصه‌ی کوتاه خود «سفر به آسمان» را به آلمانی قرائت کرد و دکتر سعید فیروزآبادی ترجمه آن را به زبان فارسی خواند و پس از آن حاضران به سخنان محمود دولت‌آبادی گوش سپردند:

«با سلام و پوزش از اینکه انسان به هیچ وجه نمی‌تواند خودش را برای کاری تنظیم کند. یک ساعت و نیم در راه بودم و بسیار شلوغ بود. از میهمان خود و نیز از حاضرین پوزش می‌خواهم. و از علی دهباشی سپاسگزارم که با این بیماری سنگین مدام در تلاش ایجاد ارتباط در میان ما کوشندگان فرهنگ است و خوشبختانه دوستان نویسنده و پژوهشگر همیشه به او پاسخ مثبت داده‌اند و از این به بعد نیز خواهند داد.» این نویسنده نام‌آور ایرانی که آثارش به آلمانی نیز ترجمه شده در ادامه اشاره کرد که گفته هاینر مولر در آغاز گفتار فرانتس سوبل، «وقتی بدانم چه می‌خواهم بگویم، می‌گویم. در غیر این صورت مجبور نیستم بنویسم.» برای ما روشن می‌سازد که بین نویسندگان تمام زبان‌ها و تمام کشورها چقدر نکات مشترک وجود دارد و در واقع نویسندگان جهان بین خودشان هیچ گونه مشکلی ندارند و برای ارتباط درونی فقط قالب زبان‌هاست که مانع داد و ستد بین آنها می‌شود چرا که آدمیزاد گوهر یگانه‌ای دارد. چنانکه وقتی به داستان «سفر به آسمان» فرانتس سوبل گوش می‌دهیم انگار صدای بهرام صادقی خودمان به گوش می‌رسد، با همان طنز تلخ ولی جذاب. آری وقتی هاینر مولر می‌گوید «وقتی بدانم چه می‌خواهم...»

عبارتی را بیان می‌کند که هر نویسنده دیگری در هر جای این جهان می‌تواند بگوید. نوشتن بارویی است به دور ما، اما ما از درون این بارو با نهایت تپش‌های قلب و جستجوهای ذهن در ارتباط با دیگران هستیم، در ارتباط با جهان هستیم، با موقعیت هستیم، تصور می‌کنم شوپنهاور در جایی می‌گوید «من دیگران هستم» من شما هستم، من او هستم و از دیگران است که من خودم هستم و این دیگران در ادبیات تا تمام کرانه‌های زندگی ادامه دارد. دولت‌آبادی با این اشاره به مولانا می‌رسد و می‌افزاید که می‌دانیم این روزها روز مولانا جلال‌الدین بلخی است، یکی از مهمترین شخصیت‌های ادبی ما. سال ۲۰۰۷ را سال مولانا نامیده‌اند و این حرمتی است که برای زبان فارسی قائل شده‌اند و پس از آن غزلی از مولانا را می‌خواند و اظهار امیدواری می‌کند که روزی بتوانیم میزبان نویسندگان و هنرمندان جهان باشیم همانطور که آنان تاکنون میزبان بسیاری از نویسندگان و هنرمندان این سرزمین بوده‌اند.

«چرا می‌نویسم» عنوان مطلبی بود که فرانتس سوبل نوشته و کامران جمالی آن را به فارسی



● فرانتسویل و کامران جمالی (عکس از کیان امانی)

۲۸۴



● صحنه‌ایی از مراسم شب فرانتسویل (عکس از سالی بیدار وطن)

ترجمه و قرائت کرد. فرانتس سوپل بر این باور است که «متن موفق قرار است متنی باشد که نویسنده پس از اتمام کار و خواننده پس از خوانش آن همان گونه نیندشد که پیش از آن می‌اندیشید، حداقل من امیدوارم چنین باشد. وگرنه هنر - و من نوشته‌های خود را از این مقوله می‌دانم - چه مفهومی می‌تواند داشته باشد اگر هیچ چیز - و مهم‌تر از همه واقعیت را - به چالش نطلبد؟»

چرا می‌نویسم

فرانتس سوپل

ترجمه کامران جمالی

وقتی بدانم چه می‌خواهم بگویم، می‌گویم. در این صورت مجبور نیستم بنویسم.

هاینر مولر

در نوشتن، آن چه من خود را وقف آن کرده‌ام، در پی آنم که از این جهان در امان باشم، از تمامی این روزمرگی، در جستجوی نظامی توصیف پذیرم، واقعیتی شماره گذاری شده که به دویست - سیصد صفحه محدود می‌شود، جهانی شکل‌پذیر و ادبی که رها از هرگونه سر در گمی مربوط زندگی و هر گونه ناامنی است، واقعیتی که در آن - با اندکی اغراق - نظم حکم فرماست، مدرک گونه است، و این البته به این معنا نیست که این جهان مکتوب کمتر مخاطره‌آمیز و کمتر درگیر کننده است، در سفیدی میان سطرها مصیبت ناکافی بودن و وقف کردن حس می‌شود، فاجعه‌ی بی‌ثمر بودن. همان نخستین جمله، نخستین کلام سرآغاز بی‌نظمی، شروع آشفتگی و ابتدای بیهوده‌نویسی است. با وجود این من همواره در آرزوی یافتن نوعی ارتباط هستم که هر تجربه‌ی مرا از جهان با آن چه می‌نویسم در هماهنگی قرار دهد، تصاویر، جمله‌ها و ایده‌ها را از پالایه بگذرانند تا بتوانند آرایه‌هایی دل‌پذیر بر جامه‌ی متون باشند، متن‌هایی که گویی پوسته‌ی دومی است که می‌توانم بر پوست بدن خود ببندم و به زیر آن بخزم، مانند خزیدن در زیر پونچو^۱، متن‌هایی که به مثابه‌ی قطعات مصنوعی اعضای بدنم هستند، مانند نیزه یا انگشت‌هایی که مانند لبه‌های قیچی هستند [برای دفاع از خود] یا همچنین مانند یک حس ششم. تن - متن‌هایی که از درون من رشد کرده‌اند و من [نیز به نوبه‌ی خود] می‌توانم به درون آن‌ها بخزم. واقعیت به این ترتیب تماماً تبدیل به متن می‌شود، تبدیل به ادبیات: هدیه‌ی تبلیغاتی یک بانک روی کیف مدرسه‌ی پسران، ورق‌های بازی‌های کودکانه‌اش، به همین ترتیب مادر بزرگ در بستر مرگ، رادیو صدای بایرن که همین الان تلفن می‌کند و می‌پرسد: آرمان شهر اروپا کدام است، «وُتسن».

و تمامی این موارد تبدیل به واژه می‌شوند و به نوعی از واقعیت تبدیل می‌شوند که در آن آسمان با ریسمان ارتباط می‌یابد، شبیه به حرکت شعبده‌بازی که جایی منگوله‌ای را می‌کشد و جایی دیگر کاملاً نامنتظر حرکت‌هایی حادث می‌شود. جهان من درگیر شدگی‌ای یگانه و موزون است. نوع نادری از [نظریه‌ی

کائوس» [=خائوس = نظریه‌ی غیر قابل پیش‌بینی بودن پدیده‌ها] که منطبق با جهان‌نگری من است: جایی کسی دهن دره می‌کند، این دهن دره به دیگران سرایت می‌کند، از بی‌راهه‌ها تمام شهر را در می‌نوردد و بسته به آن که کجا فرود بیاید یا زیان به بار می‌آورد یا سرزندگی یا چیزی دیگر. از کوچک‌ترین سوء تعبیر بزرگ‌ترین مصیبت‌ها به بار می‌آید و این است آن زنجیره‌ی وقایع مسخره‌ای که مرا مجذوب خود می‌کند. زبان فردی می‌سوزد، زبان سوخته از پشت شیشه‌های مات مغازه‌ای به تماشای کالاها پشت و پتیرین می‌پردازد، فروشنده‌ای در داخل مغازه زبان از دهان در آمده‌ی او را می‌بیند، فراموش می‌کند که شیشه‌ها مات است و او اصلاً دیده نمی‌شود، به او برمی‌خورد، از مغازه شتابان بیرون می‌آید، و به فرد زبان سوخته سیلی می‌زند، زبان سوخته که طبیعتاً نمی‌داند جریان چیست از ترس اقرار می‌کند که از فردی دزدی کرده است، زن رهگذری این اقرار را می‌شنود و براساس آن تصمیم می‌گیرد که... و غیره و غیره. برای من هر مطلبی دارای طنین و ضرب آهنگ خاص خود است که در پس پشت متن‌های من قرار دارد. منظور نظامی متریک نیست، بلکه منظور بیشتر نوایی درونی است که احتمالاً ملهم از سازهای بادی در موسیقی محلی [Blasmusik]، دعای تهلیل دار^۳ «روزن کرانتس»^۴ و موسیقی هزل‌آمیز [G. Stanzln] است. احتمالاً نویسنده نیز در طول زمان شکل می‌پذیرد، الگوهای داستانی‌ای وجود دارند که نویسنده به آن‌ها عمل می‌کند، نمونه‌هایی که آن‌ها را می‌شکند یا نادیده‌شان می‌گیرد اما در هر حال از دست‌شان خلاصی ندارد. آن چه مرا به سوی نویسندگی سوق داد قصه، کارتون‌های مصور و فیلم‌های لورل - هاردی بود. به ویژه با این آخری‌ها که غالباً آغازی کاملاً عادی دارند اما مدام به نوعی فاجعه ختم می‌شوند، خود را هم ریشه حس می‌کنم. لورل و هاردی سقوط را جشن می‌گیرند، موقعیت‌ها را جدی نمی‌گیرند، میل به اختتام حوادث به یک فاجعه در این داستان‌ها وجه غالب را دارد، همه چیز در خدمت تحقق بخشیدن به یک سقوط است، همه چیز در ب و داغان می‌شود. آیا هنگام نوشتن نیز همواره تمامی توهمات و آرزوها نقش بر آب نمی‌شوند؟ نباید عیناً همین باشد؟

دیگران را نمی‌دانم اما آن چه من می‌نویسم در نظر خودم کوششی است در جهت احداث یک کلیسای جامع، تقلایی سترگ و جا به جا ناشیانه که در برابر کائنات قد علم می‌کند، که می‌خواهد در برابر معجزه‌ی طبیعت چیزی بسنده قرار دهد، یک کلیسای جامع تخیلی - زبانی و خود بزرگ بینانه، یا ماشین جهانی «گِزِلْ مَن» [Gsellmann] اما واژه‌مند، نوعی ادبیات‌تیزه کردن لوده‌گرانه‌ی جهان که خُل خلی می‌کند، به سخره می‌گیرد، از هم می‌گسلد و متلاشی می‌شود. البته گاهی هنگام نوشتن این احساس را دارم که کار دارد پیش می‌رود، ابتکار عمل دست من است، طرف خود را در اختیار من قرار داده است، بند لیفه سست است و پس از آن اوج لذت از پی اوج لذت، سپس دوباره همه چیز فرو می‌ریزد، رخوت پس از اوج لذت، همه چیز مقهور جبرهای بیرونی و درونی می‌شود، آمیزه‌ای



● فرانتسویل و دکتر سعید فیروز آبادی (عکس از سالی بیدار وطن)

۲۸۷



● نمایی از شب فرانتسویل (عکس از جواد آتشباری)

از اینها وزن^۷ اشیا حقه‌بازی می‌کنند: جهان برون، اما آن‌چه در قصه‌ها مطرح است دغدغه‌های روحی است: جهان درون - و این هر دو استخوان‌بندی داستان‌های مرا تشکیل می‌دهند.

میان آن‌چه واقعاً می‌خواهیم و آن‌چه می‌خواهیم چون می‌توانیم، تفکیک قایل شدن مشکل است. طبیعتاً سبک‌ها یا گرایش‌های هنری‌ای هستند که ما خود را به آن‌ها نزدیک حس می‌کنیم، گرایش‌های ذهنی‌ای که یا ما را به «مانیریسیم» سوق می‌دهد یا بر عکس به سوی صراحت، به سوی بُس^۹ یا ماله ویج^{۱۰} متن‌های من آشکار سمت و سوی مانیرستی دارد، اما نه به این معنی که دستی به سر و گوش طرف دیگر نکشد. به منظور خود شیرینی نیست که به اشتیاقم به صراحت اعتراف می‌کنم، به نظم و ترتیب و به نظام‌مندی. اما تمام این عناصر هنگام نوشتن به سوی هزل و گروتسک سوق می‌یابد: انسان - فیلی^{۱۱} که برحسب اتفاق در لیسبون مشاهده کردم، کارگران خارجی آلبانیایی که در یک نمایشگاه آثار هنری با شگفتی به سنگ مکعب شکل بزرگی چشم دوخته بودند، چرا؟ چون: بها: ده هزار یورو. این موقعیت‌های غیر عادی تکانه‌های من برای نوشتن داستان است: سارق بانکی صورتکی با طرح چهره‌ی یک انسان - فیلی - طرحی که همانند غده‌ای غول‌آساست - به چهره می‌زند، پس از سرقت بانک، اما، با یک انسان - فیلی واقعی روبرو می‌شود. و آلبانیایی‌ها به صادرات سنگ‌های بزرگ مکعب شکل برای سنگ - فرش کردن خیابان‌ها می‌پردازند، سنگ‌هایی که هر کدامشان به نظر آن‌ها در غرب طلایی به قیمت ده هزار یورو به فروش می‌رسد و می‌توانند با ثروت به دست آمده از این تجارت نیمی از آلبانی را بخرند. بدیهی است که سرخورده می‌شوند، تا خرخره در قرض فرو می‌روند، به خاک سیاه می‌نشینند، و هنگامی که در آستانه‌ی خودکشی قرار دارند به عنوان سرمایه‌گذاران استثنایی مدال و مقام می‌گیرند، آخر اقتصاد آلبانی به دلیل تولید این سنگ‌ها شکوفا می‌شود، و غیره و غیره. و اگر این ریسمان‌های داستانی را باز هم بتابانیم، دست آخر رشته‌ی داستانی کار آیندی به دست می‌آوریم که هر رشته‌ی رنگارنگ دیگری را می‌توان به آن بافت. چرا که رشته‌ی به دست آمده هنوز کافی نیست.

متن موفق قرار است متنی باشد که نویسنده پس از اتمام کار و خواننده پس از خوانش آن، همان گونه نیندیشد که پیش از آن می‌اندیشید، حداقل من امیدوارم چنین باشد. و گرنه هنر - و من نوشته‌های خود را از این مقوله می‌دانم - چه مفهومی می‌تواند داشته باشد اگر هیچ چیز - و مهم‌تر از همه واقعیت - را به چالش نطلبیده باشد؟ من فقط بر چگونگی آغاز این صعود آگاهی دارم - دقیق‌تر هم نمی‌خواهم بدانم، آخر هر محاسبه‌ی روش مند همواره پیش‌بینی رویدادها، بی‌حالی و بی‌تأثیری را در پی خواهد داشت. آن‌چه با اهمیت است ملاط‌گفتار، انگیزه‌ی درونی و پایانی درخشان است.



● علی دهباشی - دکتر سعید فیروزآبادی و فرانتسویل در گفتگوی قبل از آغاز مراسم (عکس از جواد آتشباری)



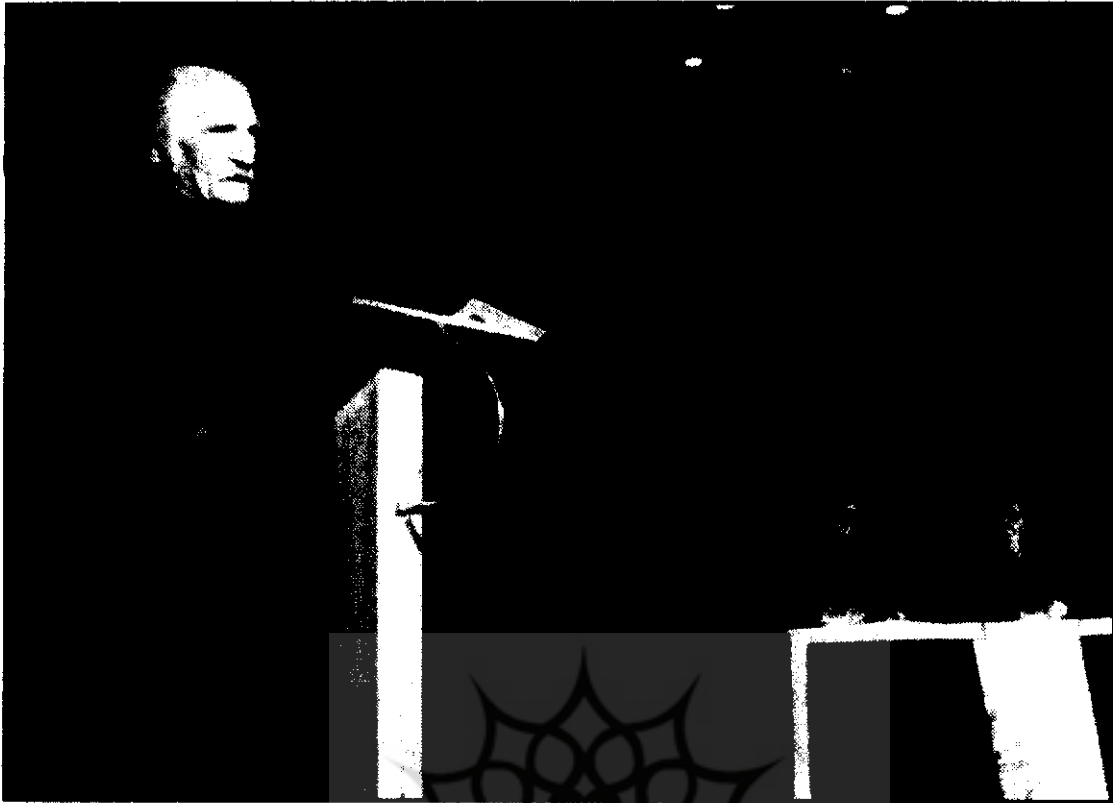
● فرانتسویل و منصوری (عکس از کیان امانی)

می‌خواهم توضیح بدهم که مقصودم چیست. برای مثال فرایندی ساده مانند جاروبرقی کشیدن در توصیف واقع‌نگرانه‌اش چیز چشم‌گیری در خود ندارد. اما اگر جاروبرقی کشیدن به عنوان عملی در جهت برقراری ارتباط، عملی پزشکی، هنری یا عملی از نوع دیگر توصیف شود، چیزی خارق‌العاده و جذاب پدید می‌آید، چیزی که نوع بدش نمایش نامه‌های کاباره‌ای است، نوع خوبش، اما، گستره‌های معنایی نوین و ارتباط‌های مفهومی جدیدی را عرضه می‌کند که هم در محتوا و هم از منظر استیتکی پیام‌هایی در بر دارند. این روش علی‌الاصول روشی ساده است که من آن را، البته، در آثارم تا هر قلمرو قابل تصور بسط داده‌ام. به این ترتیب در رمان «اسکالانتا»^{۱۲} هر شخصیت بدون ابهام مانند یک تصور عرضه می‌شود.

نمی‌دانم [میان این موارد که خواهم گفت] ارتباط مستقیم وجود دارد یا نه، در هر حال من می‌توانم تجربه‌ی هنری نوشتن ارتجالی را به خاطر آورم که هم زمان با مصرف مخدرهای گوناگون یا تماشای کارت پستال‌هایی چند عکسه بوده است. کارت پستال‌هایی که کاملاً اتفاقی در پرتغال کشف‌شان کردم. این کارت پستال‌ها حاصل از نچرخیدن فیلم در دوربین‌های فرسوده هنگام زدن تکمه‌ی مربوطه است. من این تصاویر در هم بر هم می‌خواهم در متن‌هایم پیاده کنم.



به کزات دربارهی من گفته‌اند که با کلمات بازی می‌کند و حشر و نشری عاشقانه با زبان دارد، و این بسیار کمتر از آن چه می‌گویند مورد نظر من است. اینجا لحاظ کردن اشتباه‌ها مطرح است. زمانی که فردی در تلویزیون تپق می‌زند و به جای آن که بگوید: «این ماجرا به من الهام داد» بگوید: «این ماجرا به من ابهام داد»، این تپق همان قدر جالب است که دختری ترک در مغازه‌ی نان فروشی به عاشق بد پيله‌اش می‌گوید: «مرتجه! گوه می‌خوری می‌جی خوشجلی، آبجیت خوشجله». این‌ها خطاهایی هستند که شعر می‌تواند از آن‌ها بهره‌مند شود. اشتباهاتی اتفاقی و غیرعمدی، خطاهایی که هنگام کشتی گرفتن با زبان پیش می‌آید. مثلاً «وُتْسُن»، «وُتْسُن» عنوان یکی از مقالات من در اصل خطایی شنیداری است و مقصود Watson، دست یاز «شرلوک هولمز» است که همواره وجودی حاضر و غایب است، به علامت تأیید سر تکان می‌دهد اما از چیزی سر در نمی‌آورد. شاید اساسی‌ترین شرط نوشتن هم همین باشد که نویسنده بر مصالح خود هیچ‌گاه، اشراف کامل نداشته باشد، نویسنده همواره مانند مَشْنِگی تمام عیار، مانند Watson، وجود حاضر و غایب باشد که به مصالح خود چشم می‌دوزد که ببیند چگونه عمل می‌کنند. تا جایی که به اشتباهات زبانی در آثار من مربوط می‌شود باید بگویم که من از این اقبال برخوردارم که از پدری ملهم می‌شوم که به بیماری خوانش پریشی [= لگاستنی] مبتلاست و از همسری که زبان مادری‌اش آلمانی نیست. از این گذشته خود من هم خطی تقریباً خرچنگ قورباغه دارم و هرگاه می‌خواهم از طرح‌های دست نویسم کشف



● محمود دولت‌آبادی در شب فرانتسویل (عکس از کیان امانی)



● علیرضا رئیس دانا - جلال سرفراز و مهین خدیوی (عکس از جواد آتشباری)



در خاتمه آخرین موردی که برای خبرنگاران مهم می‌نماید: آیا من برای جهانی که در آن می‌نویسم پیامی هم دارم که موجد - مثلاً - تغییری گردد؟ البته که دارم، برای جهان‌ام، جهانی که مرا احاطه کرده است. من آرمان شهرها را به چالش می‌طلبم: عدالت را، مساوات، آزادی و رواداری را یا - همان گونه که به رادیو صدای بایرن گفتم - اروپای فرهنگی و فلسفی را، به همین ترتیب درباره آفریقا صحبت می‌کنم، آمریکای جنوبی، خاور میانه... نه! درباره‌ی همه‌ی جهان و به تبع آن اروپا، جایی که هر چند همه چیز عادلانه تقسیم نشده است، اما حداقل تأمین وجود دارد. اما در غایت به این دلیل می‌نویسم که کار دیگری از دستم بر نمی‌آید، یا، آن‌گونه که هاینر مولر گفته است، یک نویسنده موجودیت خود را مدیون این واقعیت است که جهان به گونه‌ای است که هست. و این یعنی نویسنده همواره بر ضد آن می‌نویسد، با زبان، له و علیه آن، و خود، مانند Watson سر در نمی‌آورد، شگفت‌زده می‌شود وقتی غول - آهنی از زمین بلند می‌شود. هوایما.

هوایماها کلیساهای جامع پرنده‌اند، کلیساهای عصر جدید، پرواز و فرود، دعا کردن در سکوت. با این که من از پرواز تا اندازه‌ای می‌ترسم فرودگاه‌ها به عنوان ناف جهان مرا مسحور خود کرده‌اند. یک بار موفق شدم گفتگوی دو مهمان‌دار را بشنوم: یکی شان به پرسش «امروز چه کنیم» دیگری این گونه پاسخ داد: «مثل همیشه: تو خوش آمد می‌گویی و من لبخند می‌زنم». همچنین این مرا آزار می‌دهد که مهمان‌داری که همان مسافت را طی کرده است که مسافر، از همان مبدایی حرکت کرده است که مسافر، چگونه می‌تواند به محض فرود در برلین، پاریس، نیویورک یا جایی دیگر به مسافر از صمیم قلب خوش آمد بگوید.

حداقل برای آن ادراکی که من از زبان دارم خوش آمد مسافری به همسفرش ناراحت کننده است. بدیهی است که این عرف است و هیچ ادبیاتی هم از این نوع توافقی‌ها بی‌نیاز نیست، فقط این می‌ماند که نویسنده مجبور نیست تمام این قراردادها را بپذیرد و می‌تواند توافقی‌های نوینی را ارائه دهد.

(۱) لباس سرخ پوست‌ها که فقط یک سوراخ دارد و سر از میان آن رد می‌شود

(۲) Blasmusi یکی از ژانرهای موسیقی محلی اتریشی. ارکستر در این نوع موسیقی از سازهای بادی تشکیل شده است.

(۳) دعای تهلیل دار: دعایی که در آن جماعت سرودخوانان به واعظ پاسخ می‌دهد.

(۴) Rosenkranz

(۵) نوعی موسیقی محلی اتریشی که در آن کسی را مسخره می‌کنند.

۶) اشاره به یک فیلم سینمایی دارد.

۷) Enzenhausen شهر محل سکونت اردک مشهور والت دیسنی

۸) Donald Duck اردک والت دیسنی

۹) Bosch نقاشی هلندی که رنگ آمیزی شگردش بود

۱۰) Malewitsch نقاش برجسته‌ی روسی که در دوری دوم فعالیت هنری اش تقریباً فقط از رنگ‌های سیاه

و سفید استفاده می‌کرد.

۱۱) انسان - فیل: درصد بسیار پائینی از انسان‌ها دچار نوعی بیماری می‌شوند که پس از چندی چهره‌شان

کریه و خوفناک می‌شود. به این نوع بیماران انسان - فیل می‌گویند.

۱۲) رمانی از نویسنده‌ی این مقاله

۱۳) Legasthenie. فرد مبتلا به این بیماری ممکن است باسواد هم باشد اما جملات را اشتباه می‌خواند و

اشتباه می‌نویسد.

